نسبتِ ناموزونِ منافع و بینش

تقی رحمانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۲۰

تعداد صفحه : ۱۶

آخرین بررسی : ۸۷/۰۹

تاریخ تحریر : ۱۳۸۴

www.shandel.org

موضوع : ـــــ

نسبتِ ناموزونِ منافع و بینش در آرا و عملِ بازرگان و جریانِ روشنفکری

مقدمه

مهندس مهدی بازرگان، پدرِ روشنفکریِ مذهبی و دینی در ایران است. او اندیشمندی است که دربارهٔ علم و دین، دین و ایدئولوژی، و دین و آخرت سخن گفته است. وی غریزه‌ای عالی از درکِ شرایط داشت و خوش درک و باهوش بود.

بازرگان علاوه بر این که اندیشمند بود، مبارزِ سیاسی و دولتمرد هم بود. کمتر انسان‌هایی توانسته‌اند در طولِ عمرِ خود در قالبِ شخصیت‌های متفاوت ظاهر شوند و خوب رفتار کنند. اگرچه موفق نباشند و کارنامه‌ای کامیاب نداشته باشند، اما سرفراز و خوش نام باقی بمانند.

نقد و بررسیِ بازرگان در عرصهٔ اندیشه و تفکر، سیاست ورزی و دولتمردی می‌تواند نمادی از نقد و بررسیِ کلِ جریانِ روشنفکریِ ایرانی باشد که علی رغمِ تلاشِ بیش از یک قرنیِ خود، هر چه بیشتر تلاش کرده، کمتر نصیب برده، افتخار آفریده، اما خوشبختی فراهم نیاورده، خوشنام بوده، اما کامیاب نبوده، قهرمانی کرده، اما راهبری نکرده است. جریانی که در کلیتِ خود، بیشتر نردبانِ قدرت مندانِ جامعه شده و نتوانسته است تبدیل به جریانی قدرت مند شود و از مرحلهٔ "تأثیرگذاری" به مرحلهٔ "تعیین کنندگی" برسد. در یک جمله، بازرگان نمادی خوش نام از طبقهٔ متوسطِ جدیدِ ایرانی، آن هم از نوعِ جنبشِ بومی، یعنی روشنفکریِ ملی ـ مذهبی می‌باشد.

وی در یکی از آخرین مقالاتِ خود گفت که آزادی در ایران، درختی بی ریشه است. در سال‌های آخر، هدف از بعثتِ انبیاء را توجه به آخرت خواند، اگر چه هنوز رهبرِ یک حزبِ سیاسی ـ مذهبی بود. همچنین وی در یکی از آخرین مقاله‌های خود در پاسخِ کیهانِ هوایی، شعارِ **لا اله الا الله** را سیاسی‌ترین شعارِ جهان خواند. اما در همان مقاله به حاکمانِ جامعه توصیه کرده که به علتِ نداشتنِ برنامهٔ عملیِ مناسب برای ساختنِ دنیای مردم، بهتر است که به دنبالِ ایدئولوژیِ مناسب باشند. نامِ این مقاله "آیا اسلام خطرِ جهانی است" می‌باشد.

با این مرورِ گذرا بر رفتارِ بازرگانِ اندیشمند، سیاستمدار و دولتمرد، قصدِ ما برخوردِ انتقادی با بازرگان به عنوانِ چهره‌ای شاخص و خوش نام و موفق‌تر از دیگر روشنفکرانِ ایرانی (مذهبی و غیرِ مذهبی) می‌باشد. چرا که ادعایِ این نوشتار بر این است که :

جریانِ روشنفکریِ ایرانی به دلایلِ گوناگون از نقاطِ ضعفی رنج می‌برد که این نقاطِ ضعف ریشهٔ معرفتی، بینشی، راهبردی، و تاکتیکی دارد که هر از گاهی در بزنگاه‌های مهم و سرنوشت سازِ اجتماعی ـ سیاسی، جریانِ روشنفکری و جامعه را در وضعیتِ نامناسب قرار داده و دهان کجیِ تلخی به روندِ آزادی و عدالت طلبیِ این جریان می‌کند که نتایجِ آن بسیار ناگوار است. در این میانه، بازرگان چون دلبرِ خوش نامِ این مجلس، از این آفات بَری نیست، اگرچه شاید خود، مقصر در رخدادِ آن نباشد.

نقدِ بازرگان در عرصهٔ بینش، راهبرد، و تاکتیک به معنیِ آن نیست که دیگران از این نقدها بری هستند. انتخابِ سید جمال الدین، اقبال لاهوری، بازرگان، شریعتی، مهندس سحابی، طالقانی و... به آن دلیل است که اینان در تحولاتِ فکری ـ اجتماعیِ جامعه مؤثرتر و جریان سازتر و در مجموع از هم ردیف‌های خود موفق‌تر بوده‌اند، اما این توفیقات چندان نبوده که اندیشه سازی، سیاست ورزی، و دولت مداریِ این جامعه را در مسیرِ بهینهٔ خود قرار دهد.

متدلوژیِ بحث

بینش، منافع، و موقعیت سه عاملی هستند که در پیوندِ با یکدیگر قرار می‌گیرند. ادعای کلانِ این نوشتار بر این است که حتی روشنفکران و فعالانِ سیاسی، مذهبی، و ملی که موفق‌تر از دیگر روشنفکرانِ ایرانی، حتی از روشنفکرانِ دینی (منظور نحلهٔ کیان)، بوده‌اند، در تعیین و توجه به عواملِ بینش، موقعیت و منافعِ طبقهٔ متوسط، که آنان نمایندهٔ واقعی‌ترِ آن طبقه در ایران بودند، دچارِ مشکلات و معضلاتی بوده‌اند که می‌باید موردِ نقد و بررسیِ منصفانه، البته به قصدِ راهگشاییِ آینده، قرار گیرد، تا آزموده‌ها را دوباره نیازماییم و به تعبیرِ طالقانی که گفت : "چقدر تجربه!"، تجربه‌های تکراری را تکرار نکنیم.

شاید سه اثرِ دوران ساز برای رفتارِ بازرگان را بتوان "راهِ طی شده" (به سالِ ۱۳۲۲)، "بعثت و ایدئولوژی" (به سالِ ۱۳۴۳) و "خدا و آخرت" (به سالِ ۱۳۷۱) نامید. بازرگان نگاهِ فلسفی به علوم نداشت و علم را از فلسفهٔ غالبِ آن به نوعی جدا می‌کرد.

ایان باربور نویسندهٔ کتابِ ارزشمندِ علم و دین، از اندیشمندانی که با علومِ تجربی و فیزیکِ مدرن به اثباتِ باورهایِ دینیِ خود پرداخته‌اند فراوان یاد کرده است.

بازرگان را در تاریخِ اندیشمندیِ ایرانی می‌توان به ابوریحان بیرونیِ تجربه گرا و علم گرا تشبیه کرد که همانندِ بازرگان با فلسفه چندان میانه‌ای نداشت و به ویژگیِ فکرِ ایرانی نزدیک‌تر بود. فکرِ ایرانی از مسیرِ تجربهٔ عینی به شهودِ باطنی رسیده و تفکری را ارائه می‌دهد که سمبلِ آن خرد یا حکمتِ ایرانی نامیده می‌شود.

اما بازرگان به علتِ تحصیلاتِ مدرنِ خود و عدمِ آشنایی به خردِ ایرانی، از خلقِ محصولاتِ علمیِ قوی، همانندِ ابوریحانِ بیرونی، محروم ماند.

در سه اثرِ دوران سازِ بازرگان، نوعی میانه‌گی و واسطه‌گی میانِ علم و دین وجود دارد که بینِ این دو در نوسان است. در "راهِ طی شده"، علم و دین جدا از یکدیگر و در یک بستر، یعنی جوامع، کارکرد داشته‌اند. انبیاء سریع‌تر، اما پرفراز و نشیب در جامعه حضور یافته و تبلیغ کرده و علم به وسیلهٔ دانشمندان اندک‌اندک انباشته شده است. این دو واقعیت در یک بستر، با یکدیگر تداخل نموده و تمایزاتی داشته‌اند، اما دوسومِ راهِ دین را علمِ بشری خود پیموده و فصلِ مهم یعنی معاد و آخرت، راهِ علم و دانشِ بشری نیست.

در کتابِ "بعثت و ایدئولوژی"، علم و دانش وسیله و راهگشا و دینْ هدف گذارِ جهت دهنده است که این دو مکملِ یکدیگر بوده و یکی نقشِ بالادستی را می‌یابد. موضوعِ مهم، در کتابِ راهِ طی شده این بود که بازرگان در غرب علمِ مدرن را در ضدیت با دین نمی‌دید بلکه آن را بی‌تفاوت نسبت به آن

می‌پنداشت، اما در سالِ ۱۳۴۳، وی آثارِ علمی را که بیشتر در قبضهٔ ماتریالیسم درآمده بود، نقد می‌کرد و به شدت به این نوع برداشت‌های علمی حساسیت نشان می‌داد و متناسب با شرایطِ فرهنگی ـ فکریِ زمانه و جامعه، به ماتریالیسمِ علمی نقد وارد می‌کرد. مارکسیسم به مثابهٔ علم مطرح می‌شد که بازرگان کتابی به نامِ "علمی بودنِ مارکسیسم" نوشت. سومین اثرِ بازرگان در شرایطی نوشته شد (۱۳۷۱) که بیش از یک دهه از کارکردِ دینِ حکومتی با ایدئولوژیِ شریعت‌مدار گذشته بود و بازرگان که از عاملانِ سرنگونیِ نظامِ سلطنتی بود، نسبت به عملکردِ دینِ حکومتی معترض بود. در همین راستا، وی "خدا و آخرت" هدفِ بعثتِ انبیا را در سالِ ۱۳۷۱ مطرح نمود.

آخرین اثرِ بازرگان در ادامهٔ بحثِ خدا و آخرت، مقالهٔ "آیا اسلام خطرِ جهانی است" بود. نگاهی به این سه اثرِ مهم و یک ضمیمهٔ اثرِ سوم نشان از تیزهوشیِ مردی می‌دهد که آینده‌نگریِ تجربی داشت و برخی از رخدادهایِ آینده را می‌توانست حدس بزند.

بی‌گمان بازرگان اندیشمندی خالق نیست، اما در آثارش نکاتِ بدیعْ فراوان دارد. وی دستگاه‌سازِ فکر نبود و به آن نیز اعتقادی نداشت و از نگاهِ فلسفی به پدیده‌ها گریزان بود.

در عرصهٔ علومِ تجربی، به‌خصوص ترمودینامیک، از نظراتِ علمی سود می‌جست که این نظرات در پارادایمِ نیوتنی و فیزیکِ قبل از انیشتین بود و به عبارتی در اتمسفرِ فهمِ سروریِ علمِ تجربیِ قرنِ نوزدهم بر همه چیز استوار بود که (علم تجربی) خود را یگانه منبعِ شناختِ درستِ همهٔ امور می‌دانست. بازرگان هیچ‌گاه از این پارادایمِ علمی خارج نشد، اما به آن نقد وارد می‌کرد و سروریِ آن را در همهٔ امور نمی‌پذیرفت. به‌خصوص در دهه‌های بعد بیشتر به نقدِ برخی از ابعادِ علوم پرداخت، اما از حیطهٔ پارادایمیِ آن خارج نشد، تا جایی که حتی شاگردانِ مستقیم و غیرمستقیمِ وی نیز از این حیطه خارج نشدند. اما بینشِ بازرگان در مجموع در نوسانِ میانِ علم و دین دارای نوعی استحکامِ درونی است: پیشبردِ پروژهٔ پیشرفت، آزادی و عدالت، درعینِ دینداری و مذهبی بودن. به عبارتی او، هم دینِ به روز شده و هم روزِ به دین شده (دیندار شده) می‌خواست.

نوسان در این عرصه در میانِ اندیشمندان، نسبت به موقعیت و شرایطِ زمانه، چندان امرِ شگرفی نیست.

مشکلِ بینشیِ نحلهٔ معتقد به رابطهٔ علم و دین در جامعهٔ ما، بومی نشدنِ پژوهش است تا مطابق با آن، نظریه ساخته شود. امروز نیز برخی، از فیزیکِ نسبیت برای نظراتِ مذهبیِ خود یاری می‌جویند، در حالی که همزیستیِ تعاملی میانِ علم و دین در کنارِ تقابلِ علم و دین وجود دارد. در این مورد می‌توان فراوان مثال آورد و آثارِ ترجمه شده و ترجمه نشده را شاهدِ مثالِ خود گرفت.

بازرگان که در عرصهٔ سیاست موفق به کادرسازی شد، در میانِ نحلهٔ معتقد به رابطهٔ علم و دین این توفیق را نیافت. رابطهٔ علم و دین در مغرب زمین همچنان گرم است، در حالی که بعد از بازرگان و با برآمدنِ آرای شریعتی، گرایشِ علم و دین که در پارادایمِ نیوتنی ـ داروینی تنفس می‌کرد به دلیلِ عدمِ استمرارِ خود، به عرصهٔ فیزیکِ جدید و رابطهٔ آن با دین وارد نشد. چنین ایرادی را می‌توان به بازرگان و شاگردانِ وی وارد آورد که در استمرارِ رابطهٔ علم و دین "به روز" نشده‌اند. در حالی که همچنان که رابطهٔ میانِ دین و فلسفه، و دین و عرفان برقرار است، میانِ علم و دین نیز رابطه و ماجرا برقرار مانده است که متأسفانه در جامعهٔ ما چنین نشده است. مشکل و دلیلِ دیگرِ عدمِ پرورده شدنِ نسبتِ علم و دین در جامعه، مُدزدگیِ روشنفکران است که متأثر از شرایطِ جهانیِ اندیشه، به شکلِ تک‌محصولی عمل می‌کنند و در هر زمان مطابقِ مُدشدنِ نوعِ تفکر و اندیشیدن، انواعِ دیگرِ تفکر در جامعهٔ ما فراموش می‌شود.

با بازرگان، همه علمی و دینی، با شریعتی، همه جامعه شناس و با سروش، همه فلسفی می‌شوند. اما از این دو عاملِ مهم یعنی ۱. مُدزدگیِ اندیشه‌ورزی ۲. عدمِ پژوهشِ بومی در سرزمینِ ما که بگذریم، بینشِ بازرگان در نوسانِ معقولی میانِ نسبتِ علم و دین در سپهرِ سه اصلِ پیشرفت، آزادی و عدالت (نه به مفهومِ سوسیالیستیِ آن) بوده است. بازرگان در تمامِ عمرِ خود بر سرِ این سه اصل ایستادگیِ اعتقادی کرده و در هر موقعیت، متناسب با شرایطِ زمانه رفتار کرده است. اما باید دقت کرد که در بررسی و ریشه یابیِ عدمِ کامیابیِ جریانِ روشنفکری، مشکل فقط بینشِ بازرگان نبوده، اگرچه نِحلهٔ معتقد به رابطهٔ علم و دین به سبک و سیاقِ بازرگان، دارای فراز و نشیب‌های خاصِ خود بود.

به عبارتی، دانشِ زمانهٔ بازرگان (علومِ دقیقه) در خدمتِ بینشِ وی که باور به تلاش در راهِ پیشرفت، آزادی و عدالت بود، قرار گرفته است. باید به

این جملهٔ گاستون باشلار که می‌گوید علم و فلسفه قدیمی می‌شود، اما این تخیلِ شاعرانه است که پایدار می‌ماند، این جمله را افزود که دانشِ زمانه تغییر می‌یابد، اما بینش‌ها و باورها پایدار می‌مانند. حال سوال این است که اگر تفکری از مُد افتاد آیا می‌باید به بینش و باورِ بنیادینِ آن تفکر شک کرد یا مطابقِ با دانشِ زمانه آن را نو کرد. بازرگان بینش و باوری اصولی داشت. وی به پیشرفت، آزادی و عدالت باور داشت و از مذهب و دانشِ زمانه برای تفسیر و توجیهِ آنان یاری می‌خواست.

پس، علتِ عدمِ کامیابیِ بازرگان در جای دیگری است که باید به آن پرداخت. ضمنِ اینکه می‌باید همیشه تلاش کرد که باورها و بینش‌ها با دانشِ زمانه هماهنگی داشته باشد. اما مسالهٔ مهم‌تر این بود که بازرگان در سال‌هایی که دانشِ زمانه با وی همراهی کرد، در تحققِ دموکراسی کامیاب نبود، همان گونه که امروز دیگرانی که با دانشِ زمانه هم‌سویی دارند، در تحقق و دستیابی به اهدافِ خود موفق و کامیاب نبوده‌اند. عللِ شکست یا پیروزی را نمی‌توان تنها بینش و باورهای کلیِ این دانشمندان فرض نمود و آن را عاملِ اصلی تلقی کرد. اگرچه بینش و باور در کامیابی و ناکامی نقش دارد، اما به تنهایی و یگانه عامل برای کامیابی نیست.

نکتهٔ دیگر اینکه، با وجودِ از مد افتادگیِ دیدگاهِ رابطهٔ علم و دین در جامعه، البته نه منسوخ شدنِ آن، بازرگان هیچ گاه از سنتِ آزادیخواهی، دموکراسی طلبی و عدالت گرایی کوتاه نیامد، در حالی که هستند متفکرانی که میانِ بینش و باور و دانشِ زمانهٔ خویش رابطه برقرار می‌کنند اما به دموکراسی، رابطهٔ دولت و ملت، و منافعِ ملی چندان توجهی ندارند.

از جملهٔ این اندیشمندان می‌توان از متفکرانِ دینی و سکولار نام برد که با توجه به "به روز بودن"، هیچ گاه در بحث‌های نظری به آزادی و دموکراسی و عدالت عنایت ندارند.

بازرگان در چهارچوبِ ناسیونال دموکراسی می‌اندیشید و به رابطهٔ دولت ـ ملتِ مدرن بر اساسِ حاکمیتِ مردم باور داشت، اگرچه دانشِ علمیِ او، به مقتضایِ شرایطِ زمانه "به روز" نشده بود. اما این محدودیت، او را از آزادی خواهی به سوی جباریت سوق نداده بود.

همین تفاوت نشان می‌دهد که از دانشِ زمانه نمی‌توان به شکلِ مستقیم به آزادی و استبداد رسید.

نقشِ موقعیت در بینش و باورِ بازرگان

نوشتیم که بازرگان میانِ رابطهٔ علم و دین بالانس می‌کرد و به آزادی، عدالت و پیشرفت معتقد بود و برای توجیهِ درستیِ رعایت و تحققِ این سه مقوله از علم و دین یاری می‌جست.

اما بازرگان در دورهٔ راهِ طی شده در ۱۳۲۲ با توجه به نسبتِ علومِ دقیقهٔ متداولِ زمانه‌اش با باورهایِ دینی، میانِ آن دو تضاد نمی‌دید، اما تفاوت می‌دید. از این دوره تا سال‌های ۱۳۴۰ در عرصهٔ سیاست و اندیشه‌های روشنفکری، دیدگاه‌های ملی ـ لائیک یا ملی در تعامل یا رقابت با ملی ـ مذهبی‌ها بودند.

بازرگان در طرحِ بعثت و ایدئولوژی و آثارِ بعدی‌اش در دورهٔ دوم، با علومِ ماتریالیستی مواجه شد که آن را در تضاد با مذهب می‌دید و می‌پنداشت که می‌باید بر این علوم نقد وارد آورد. وی همچنین نسبتِ میانِ علم و دین را به نوعی رابطهٔ علمِ ابزاری برای دینِ اخلاقی برشمرد و از این منظر به آن توجه کرد.

اتفاقِ دیگر در این دوران از زندگیِ وی، نزدیکیِ تدریجیِ بازرگان به روحانیت بود. به طوری که وی به خاطرِ ضدیت با مارکسیسم در ایران از روشنفکرانِ مذهبی همچون شریعتی و دکتر پیمان فاصله گرفت و به آنان انتقاد وارد می‌کرد. بازرگان مطابقِ بینش و باورِ خود، نه دانشِ زمانه، به نقدِ شریعتی باور داشت. امروز مسلم است که وی از سرِ حسنِ نیت، مطهری را راضی کرد که آن نامهٔ معروفِ بعد از مرگِ شریعتی را بنویسند تا اعلام کنند که شریعتی خادم به اندیشهٔ مذهبی بوده، اما آثارِ وی باید اصلاح گردد.

بازرگان از یک طرف می‌خواست با آثارِ شریعتی هم جلویِ مارکسیست گرفته شود و هم با اصلاحِ آن به وسیلهٔ افرادِ مذهبی، میانِ بخشی از روحانیت و روشنفکران رابطهٔ مثبت برقرار شود.

در همین راستا بازرگان از سالِ ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۰ بدونِ اینکه در بینش و باورِ خود دچارِ تحولِ اصولی شود و یا دانشِ زمانهٔ خویش را تغییر دهد به روحانیت نزدیک شده است.

سخنرانیِ خدا و آخرت در سالِ ۱۳۷۱ نقطهٔ عطفی برای بازرگان نیست، بلکه نقطهٔ اوجِ مسیرِ یک اندیشمند، فعالِ سیاسی، دولتمرد و یک متخصص و مدیرِ فنی است که در پروسه‌ای طولانی در مواجهه با حکومتِ دینی به بحثِ مزبور رسیده است. جالب آن است که بازرگان با همان باور و بینش و دانشِ زمانهٔ این سه دوره، برخورد با پدیده‌های سیاسی ـ فکری را از سر گذرانده است.

در سالِ ۱۳۷۱، بازرگان درعینِ سیاست‌ورزی و باور به رابطهٔ علم و دین، حکومتِ دینی را نقد می‌کند و نقطهٔ عزیمتِ اصلیِ فلسفهٔ دین را اثباتِ معاد شناسی می‌گذارد که در کتابِ در راهِ طی شده، به عهدهٔ دین نه علم گذاشته بود. انبیاء در دعوتِ مردم به توحید موفق شدند اما در سالِ ۱۳۷۱ وی فلسفهٔ اصلیِ رسالتِ انبیاء را خدا و آخرت خواند. وی در همین چهارچوب در عینِ تبلیغِ رابطهٔ مثبتِ اسلام و سیاست، از حکومتِ دینی انتقاد کرد. بازرگان علی‌رغمِ قرار گرفتن در سه نوع موقعیت، با توجه به بینش و دانشِ زمانه‌اش، تغییرِ کلانی صورت نداد، اما مطابقِ باورهایِ خود موضع گرفت. اما مشکلِ مهم این بود که گویی باور و بینشِ بازرگان نسبتِ تعریف شده‌ای با منافعِ خود و طبقهٔ اجتماعی‌اش که همان طبقهٔ متوسط بود و همچنین رابطه‌ای معقول با صنفِ روشنفکری نداشت. وی در کتابِ "انقلاب در دو حرکت" به نقدِ ضمنیِ خود در رابطه با روحانیت در پروسهٔ انقلاب می‌پردازد.

بازرگان به دنبالِ تحققِ پیشرفت، دموکراسی و عدالت (به معنیِ رفاهِ نسبی) در جامعه بود. وی به سیاستِ گام به گام باور داشت. عباس امیر انتظام در روز ۱۶ شهریور ۱۳۵۷ از طرفِ مهندس بازرگان برای گفتگو به نفعِ اپوزیسیونِ ملی و ملی ـ مذهبی با سفارتِ امریکا مأمور می‌شود. این گفتگوها چیزی جز در راستایِ تأمینِ منافعِ ملیِ ایران نبود. منتها تعریف از منافعِ ملی در نزدِ جریانات، متفاوت است. مشکل این است که بازرگان به دلیلِ شرایط و وضعیتِ طبقهٔ متوسط که طلیعه‌دارِ دموکراسی در جامعه است نتوانست آن سان که باید میانِ بینش و موقعیت و منافعِ خود و طبقهٔ اجتماعی‌اش رابطه برقرار کند، که به این مورد خواهیم پرداخت.

بازرگان نمایندهٔ طبقه‌ای اجتماعی است که به عنوانِ طرفدارِ آزادی و عدالت و پیشرفت، از تئوری و ایدئولوژیِ فراگیرِ اجتماعی، ثروت و قدرت و سازمانِ مناسب برخوردار نیست. چنین معضلی بازرگان و دیگران را در بازیگریِ مؤثر در وادیِ اندیشه و عمل موفق، اما در نیروی "تعیین کننده بودن" دچارِ مشکل می‌کند.

بازرگان در عرصهٔ نظریه پردازی فاقدِ جایگاه و محافل و نهادهایِ بومیِ تحقیق و پژوهش است چرا که دانشگاه‌های ایران، مرکزِ تحقیقاتِ بومی نیستند و انجمن‌ها و محافلِ بومیِ پژوهشی در ایران وجود ندارد.

بازرگان چند نهادِ مهندسی ـ صنعتی بنیان گذاشت، اما مشکلِ پژوهشِ بومی در ایران، بسیار ریشه‌ای‌تر از آن است که با چند نهادِ کوچک مرتفع شود. بازرگان و جریانِ روشنفکری، بیشتر مطابق با پژوهش‌ها و دیدگاه‌های وارداتی نظریه پردازی می‌کنند. در برابرِ پژوهش‌ها و دیدگاه‌های غربی، روشنفکرانِ عرفیِ ما بیشتر مقلدند و روشنفکرانِ مذهبی تأثیرپذیرند و روشنفکرانِ دینی (نحلهٔ کیان) دچارِ وادادگی به اندیشه‌های غربی می‌شوند.

بازرگان در حفظِ منافعِ روشنفکریِ ایران و طبقهٔ متوسط دچارِ خطاهای فراوانی است که در برخی موارد به رفتارِ وی یا جریانِ او و برخی به موقعیتِ طبقهٔ متوسط بازمی‌گردد. منافعِ طبقهٔ متوسط در جامعهٔ ما با ویژگیِ مذهبی و غیرِمذهبی ارتباط دارد که آن را به نحوهٔ پیشرفت و دموکراسی و عدالت پیوند می‌زند.

بازرگان برای رشدِ مذهب و آزادی می‌بایست به تقویتِ این طبقه، نمایندگان و جریاناتِ آن می‌پرداخت، اما بزرگ‌ترین معضلِ این جریان حرکت بر اساسِ عقیده و باور است تا برقراریِ نسبت میانِ باور و عقیده با منافع و موقعیتِ جریان و طبقهٔ اجتماعیِ خویش. این ویژگی را روشنفکرانِ عرفی در ضدیت با مذهب پایه گذاشتند و در جریانِ انقلابِ مشروطیت روشنفکرانِ عرفیِ چپ بر اندیشه‌های مذهبی تاختند و موضعِ تهاجمی نسبت به مذهب گرفتند. این سنتِ تقابلیِ میانِ روشنفکران که ریشهٔ معرفتی و بینشی دارد، موجب شد که نسبتِ موقعیت و منافعِ مشترکِ طبقهٔ متوسط تحتِ تأثیرِ باور و بینش

قرار گیرد. در این صف بندیِ نادرست که در مقاطعِ حساسِ تاریخِ ایران تکرار شد، بازنده، مجموعهٔ طبقهٔ متوسط و روشنفکران بوده‌اند. این صف بندی در نهضتِ ملی میانِ مذهبی‌ها و مارکسیست‌ها و در جریانِ انقلابِ اسلامی میانِ روشنفکرانِ چپ و سکولارِ ملی با بخشی از روشنفکرانِ مذهبی رخ نمود. نتیجهٔ این صف بندیِ نادرست تا به امروز به نحوی ادامه یافته است. باور و عقیده و بینشِ یک طبقهٔ اجتماعی می‌تواند متنوع باشد، اما یک طبقهٔ اجتماعی در دورانِ استقرار به درکِ راهبردیِ تحکیمِ موقعیت نیاز دارد تا بتواند آرمان و موقعیتِ خود را در جامعه تحکیم بخشد.

جداییِ بینش‌ها و باورها بر اساسِ مذهبی و غیرِ مذهبی بودن، در حالی که یک جریان ارزش‌های خود را از عقلِ سکولار و دیگری از ارزش‌های مذهبی و عقل می‌گیرد در عرصهٔ منازعهٔ فکری و تئوریک امری مقبول است و هر جریان حق دارد که نهاد و حزبِ خود را داشته باشد، اما صف بندی در مقابلِ یکدیگر، آن هم به نفعِ یک جریانِ قدرت مند که در مجموع آزادی و عدالت و پیشرفت را باور ندارد، کاری نادرست است. چون در صورتِ پیروزیِ جریانِ قدرت مندِ غیرِ معتقد به آزادی و عدالت و پیشرفت، جریاناتِ مذهبی و غیرِ مذهبی آسیب می‌بینند، اما در صورتِ استقرار و تحکیمِ طبقهٔ متوسط در ابعادِ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، طیف‌های مختلف سود می‌برند و هر یک می‌توانند باورهای خود را تبلیغ و تشویق کنند.

چنین اتفاقی در صحنهٔ جامعهٔ ما تا کنون ممکن نشده است. مهندس بازرگان در این میانه رفتاری قابلِ نقد دارد. وی که بانیِ همگراییِ جریاناتِ طبقهٔ متوسط در قبل و بعد از انقلاب است، (گویا قسمتی از متن پاک شده است) ،که اقدامی مناسب اما دیرهنگام بوده، با این وصف در مقاطعی از تاریخ بر اساسِ عقیده و باورِ محض عمل کرده و منافع و موقعیتِ طبقهٔ متوسط را در موضع گیری‌ها لحاظ نکرده است و خطاهایِ تاکتیکی به ضربه‌های راهبردی منجر شده است.

بررسیِ این خطاها را می‌توان به چهار دورهٔ مشخص تقسیم کرد.

۱. بازرگان و نهضتِ ۱۵ خرداد

۲. بازرگان و شریعتی و مطهری

۳. بازرگان و روحانیت و نخست‌وزیریِ دولتِ موقت

۴. بازرگان و ضدیت با چپ

۱. بازرگان و نهضتِ ۱۵ خرداد

خوش‌بینیِ بازرگان و نهضتِ آزادی به روحانیت موجبِ فاصله گرفتنِ آنان از جبههٔ ملی شد. اگرچه جبههٔ ملی به دلیلِ سرآمدنِ روشِ مبارزهٔ پارلمانی دیگر کارآییِ گذشته را نداشت، اما گرایشِ مذهبیِ بازرگان موجب شد که وی تعلقِ خاطر به نهضتِ ۱۵ خرداد پیدا کند. این تعلق تا بدانجا پیش رفت که فاصلهٔ ملیون از ملی ـ مذهبی‌ها (نهضتِ آزادی) را بیشتر کرد.

بازرگان در این دوره آثاری مانند بعثت و ایدئولوژی و مقالهٔ انتظاراتِ مردم از مراجع در کتابِ مرجعیت و روحانیت را نوشته که اولی در مواجهه با مارکسیست و مقالهٔ دوم تشویقِ روحانیت در موردِ به روز و کارآمد شدن است و به نوعی نتیجهٔ این مقاله هم‌پیمانی با روحانیت در برابرِ رژیمِ پهلوی و جریانِ چپ، به خصوص مارکسیست، می‌باشد. این هم‌پیمانی در عمل اگر از موضعِ محکم و سنجیده صورت می‌گرفت، امری نامقبول نبود، اما نتایجِ کار نشان داد که این هم‌پیمانی یک طرفه است و از مواضعِ قدرتمندی برخوردار نیست.

در این مورد روحانیت به عنوانِ جریانی قدرت‌مند در جامعه، در انتخابِ موقعیت و منافعِ خود که آن را لزومِ حفظِ دین می‌داند هوشیارتر از روشنفکران عمل کرده، به گونه‌ای که روحانیت باور داشته و دارد که حفظِ دینِ اسلام منوط به وجودِ روحانیت و حفظِ موقعیت و منافعِ صنفِ روحانیت به معنیِ حفظِ

دیانت و اسلام است. چنین پیوندِ مناسبی میانِ موقعیت، منافع و بینش و باور را روحانیت از گرایشِ بنیادگرا تا رفرم‌گرای آن باور دارد، و در موقعیتِ فوق‌العاده و حساس، جهتِ حفاظتِ از آن، با یکدیگر متحد می‌شوند. چنین اقدامی را طبقهٔ متوسطِ اجتماعی و جریاناتِ حاصل از آن در عمل انجام نداده‌اند. بازرگان نیز از این قاعده مستثنی نیست و گسیختگیِ میانِ بینش و باور با منافعِ طبقاتی، صنفی و گروهی به موقعیتِ بازرگان و طبقهٔ اجتماعیِ وی ضربه زده است.

۲. بازرگان و شریعتی و مطهری

مرحوم مطهری در نقدِ آثارِ بازرگان تردید نداشت، وی روحانیون را رهبرِ نهضتِ اسلامی می‌داند و روشنفکران را منحرف کنندهٔ آن و مخالفِ روحانیون، مگر اینکه با روحانیون همراهی کنند. مرحوم مطهری به وسیلهٔ بازرگان، انجمنِ اسلامیِ مهندسان و غیره بسیار میدان گرفت و مقبول افتاد. الگوی بازرگان در جذبِ روحانیونِ خوش‌فکر، آیت الله طالقانی بود، در حالی که آیت الله طالقانی و مرحوم زنجانی به معنای واقعی حوزه‌ای نبودند، همان گونه که یوسفی اشکوری نیست. اما مرحوم مطهری و دیگر روحانیون در مجموع حوزوی هستند و از منافعِ صنفیِ روحانیت حمایت می‌کنند. پس شایسته آن بوده و هست که هرگونه تعامل و همکاری با روحانیونِ خوش‌فکرِ حوزوی از موضعِ هویت و جایگاهِ محکم و مطمئن باشد، چرا که این گونه رابطه دارای استحکامِ درازمدتی می‌باشد و غیرِقابلِ سوءِاستفاده از سویِ دو طرف است.

برخی از روشنفکرانِ عرفی و مذهبی از نهضتِ تنباکو تا به امروز پنداشته‌اند که می‌توانند روحانیون یا قدرت‌مندانِ دیگر مانند پادشاهان یا دیگر قدرت‌مندان در صحنهٔ سیاست را پلکانِ خود کنند که البته خود پلکان شده‌اند. البته بازرگان در زمرهٔ این گرایش نیست، اما تمایلِ بازرگان به روحانیت در برابرِ مارکسیست و بعد در برابرِ روشنفکرانِ مذهبیِ چپ به‌خصوص شریعتی او را به روحانیت بیشتر نزدیک کرد. بی‌گمان نقدِ اندیشهٔ روشنفکران به وسیلهٔ یکدیگر امری مسلم است، اما اقدامِ بازرگان، بیشتر یک نوع حرکتِ نمادین در نزدیکی با روحانیت، مرزبندی با روشنفکرانِ چپ و در ادامه دوریِ نسبی با روشنفکرانِ ملی بود. بازرگان در ادامهٔ این حرکت، گامِ سوم را برداشت که پذیرشِ نخست‌وزیریِ دولتِ موقتِ بعد از انقلاب بود.

۳. بازرگان، روحانیت و نخست‌وزیریِ دولتِ موقت

بازرگان در کتابِ "انقلاب در دو حرکت" به نقدِ خود در دورهٔ انقلاب پرداخت و از اهدافِ دوگانهٔ انقلاب از دیدگاهِ خود سخن گفت. وی از نقشِ چپ در انحرافِ انقلاب پرده برداشت و از انحصارطلبیِ برخی از سنتی‌مذهبی‌ها سخن گفت. وی در دورانِ نخست‌وزیری به دلیلِ آزاداندیشی، دموکرات و میانه‌رو بودن، موردِ هجومِ همه‌جانبه قرار گرفت. نتیجهٔ کارِ بازرگان، استعفا بود.

استعفایِ بازرگان نشان داد که طبقهٔ متوسط دارایِ قدرتِ تعیین کننده در بزنگاه‌هایِ مهم نیست. متنِ استعفایِ بازرگان بسیار غم‌انگیز بود. وی علتِ استعفای خود را، اتحادِ همهٔ مردم بر علیهِ خود دانست. اگرچه سال‌ها بعد بسیاری از مخالفانِ بازرگان، از مذهبی‌هایِ بنیادگرا که دیگر تحول یافته بودند (مانندِ نحلهٔ کیان) تا جریاناتِ چپ و چپِ مذهبی، بر افراط کاریِ خود به انتقاد از خود پرداختند، اما این نوع نقدها در میانِ روشنفکران و جریاناتِ سیاسی زمانی آغاز می‌شود که انحرافِ دیگری به وسیلهٔ جریانِ دیگرِ روشنفکری در شُرفِ اتفاق و وقوع است. با این همه علتِ استعفایِ بازرگان در تاریخِ ایران نشان داد که از زمانِ امیرکبیر تا به امروز، حضور در حاکمیت بدونِ "اسبابِ لازم" از طرفِ جریاناتِ طرفدارِ آزادی و عدالت و پیشرفت، سرنوشتِ مناسبی نیافته است. امیرکبیر، میرزا حسن خان سپهسالار، مشیرالدوله و مستوفی الممالک، مصدق، بنی صدر، بازرگان، خاتمی و... سرنوشتی مشابه داشته‌اند.

استعفایِ بازرگان نشان داد که جریانِ روشنفکری، اعم از مذهبی و جریانِ سکولار، و اعم از چپ و لیبرال، به مصالحِ خود آشنا نیست. حمله به بازرگان به وسیلهٔ جریاناتِ روشنفکری شکل گرفت، اما قدرت‌مندانِ مذهبیِ سنتی از آن سودِ بیشتری بردند. در سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۰ جریاناتِ روشنفکری بیشتر از همیشه به هم‌نوایی احتیاج داشتند، اما همگی برعکسِ این احتیاج عمل کردند.

بازرگان نتوانست عاملِ وحدتِ جریاناتِ مزبور شود. بازرگان درعینِ اختلاف با جریانِ ملی ـ لیبرال با جریانِ چپِ مذهبی و چپ دچارِ تعارض بود. به عبارتی فرزندانِ بازرگان به او انتقادِ شدید داشتند. از طرفی وی پیری بود که در خشتِ خام می‌دید آنچه را که جوانان در آینه نمی‌دیدند. اما چنین فاصله‌ای از دیدن و فهمیدن میانِ دو نسل، نمی‌تواند نتایجِ خوبی به همراه داشته باشد.

۴. بازرگان و ضدیت با چپ

مهندس بازرگان نقدهائی تئوریک به مارکسیسم داشت، اگرچه این نقدها قوی نبودند. کتابِ "علمی بودنِ مارکسیسم" همانندِ آثارِ دیگرِ وی از استحکامِ لازم برخوردار نیست، اما نقدِ بازرگان به چپِ غیرِمذهبی در ایران، نقدِ مَنشی و راهبردی هم بود. جریانِ ملیِ مصدقی با حزبِ توده مرزبندیِ شدید داشت و بازرگان این مخالفت را با باورهایِ مذهبیِ خود تقویت کرد. در نزدِ بازرگان مخالفتِ با مارکسیسم بسیار عمده بود. همین مخالفت باعث شد که وی از تأثیرگذاری بر بخشِ وسیعی از روشنفکرانِ مذهبی که در دهۀ ۱۳۶۰ جریانِ بزرگی بود محروم شود، چرا که اندیشه‌های شریعتی، مجاهدینِ خلق، جنبشِ مسلمانانِ مبارز، جاما و... به دیدگاه‌های چپ نزدیک بود.

بازرگان می‌باید با مدارا گریِ بیشتری با چپِ مذهبی به گفتگو می‌پرداخت، در حالی که وی در بحرانی‌ترین شرایط به سویِ روحانیت (به خصوص مرحوم مطهری) متمایل شد و در عمل، هویت و باور مذهبیِ خود را نیز نتوانست تبلیغ کند. چرا که نسبتِ رابطۀ هویت و عقیده، موقعیت و منافعِ طبقاتی ـ اجتماعی ایجاب می‌کرد بازرگان در درونِ طبقۀ متوسط، به حکمِ وظیفه، به استحکامِ این طبقه بپردازد و چکِ سفید به روحانیت ندهد و هویتِ صنفیِ خود را پاس بدارد. از طرفی در درونِ همین طبقۀ متوسط، بر سرِ هویتِ مذهبیِ خود ایستادگی کند. این نوع برخورد، اندیشه‌های مذهبیِ مترقیِ بازرگان را بهتر به جامعه می‌شناساند تا نزدیکیِ وی به بخشی از روحانیت. البته ناگفته پیداست که خطای جریاناتِ دیگر به خصوص غیرِمذهبی‌ها، در افراط و تفریط بر سرِ هویت و باورِ سکولار یا چپِ خود، به مراتب پر اشتباه‌تر از بازرگان و جریانِ روشنفکری بوده که جای بحثِ آن در این نوشتار نیست.

خاتمه

به بررسی و نقدِ آراء و رفتارِ سیاسیِ مهندس بازرگان به‌عنوانِ یکی از چهره‌های مطرحِ پُرنفوذِ جریانِ روشنفکری پرداختیم. جریانی که موفق تر از دیگر جریاناتِ روشنفکری عمل کرده، اما باز کامیاب نبوده است. مقصود شکافتنِ کاستی‌های بینشی، موقعیت سنجی و عدمِ لحاظِ منافعِ طبقۀ متوسط است، به عبارتی عدمِ رابطه و نسبت میانِ بینش و باور و موقعیت و منافعِ هر فرد و جریانی که در مجموع به استحکام و پایداریِ آن فرد و جریان ضربه

وارد می‌آورد.

بررسیِ نسبتِ "باور"، "موقعیت" و "منافعِ" جریانِ روشنفکری در ایران نشان می‌دهد که رابطهٔ معقولی میانِ این سه عامل در نزدِ ایشان برقرار نشده است. به‌طوری که چهره‌ها و جریاناتِ مطرحِ آن نیز نتوانستند به نسبتی منطقی میانِ این سه عامل برسند، چرا که اگر این چنین نبود، طبقهٔ متوسطِ جامعهٔ ایرانی، موفق‌تر و به‌عنوانِ نیرویِ تعیین کننده، و نه (تنها) مؤثر در صحنهٔ سیاسی ـ اجتماعیِ جامعه مطرح بود.

بازرگان به عنوانِ الگویی شایسته از این منظر موردِ نقد قرار گرفت. بی‌گمان دیگران کارنامه‌ای موفق‌تر از وی ندارند. قصد از این گونه نقد و بررسی ارائهٔ راهکارِ مناسب برای "تعیین کننده" شدنِ طبقهٔ متوسط و جریانِ روشنفکریِ ناشی از آن با باورها و عقایدِ مختلف است. اما به نظر می‌رسد که مُدگراییِ اندیشه‌های وارداتی و عدمِ پژوهشِ بومی، باعثِ بازتولیدِ جدالِ بی‌موردِ جریاناتِ روشنفکری با یکدیگر شده است. در این میانه، زمانی به نامِ فلسفهٔ علمی و زمانی به نامِ ایدئولوژی و غیره، جریاناتِ روشنفکری به کشمکش با یکدیگر پرداخته‌اند. در حالی که موقعیتِ ضعیفِ طبقهٔ متوسط ایجاب می‌کند که در عینِ تقویتِ موقعیتِ این طبقه، بر سرِ هویت‌ها و باورهای خود ایستادگیِ معقول کرد.

اما هر باور و عقیده‌ای برای خوب طرح شدن احتیاج به نهاد و کادر دارد. کادر و نهاد در حوزهٔ عمومی استحکام می‌یابد. طبقهٔ متوسط با نهاد سازی و تحملِ گرایشاتِ گوناگونِ خود در موقعیت‌های سیاسی ـ اجتماعیِ مختلف می‌باید برای تحققِ منافعِ طبقاتی ـ اجتماعی برای "نیروی تعیین کننده" شدن بکوشد و از سویی باید توجه نماید که برای استحکام بخشیدن به باورها و بینشِ خویش نیاز به "قدرتِ اجتماعی" شدن دارد. بازرگان در مقاطعِ حساس می‌باید نسبتی منطقی و اصولی میانِ باور و بینش و منافع و موقعیتِ خویش برقرار می‌کرد. ایجادِ چنین تعادلی می‌تواند به نفعِ جریانِ روشنفکری و به خصوص جریانِ روشنفکریِ مذهبی باشد.

دی ماه ۱۳۸۴